**شماره 1254**

**حكمت آفرینش آدم و عالم**

أَعُوذُ بِاللَّهِ‏ مِنَ‏ الشَّيْطَانِ‏ الرَّجِيمِ‏

وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ. لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لاَتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلينَ. بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ‏ [[1]](#footnote-1)

ما آسمان و زمین و آنچه را میان آن دو قرار دارد به بازی نیافریده‌ایم. اگر می‌خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می‌کردیم، اگر کنندۀ (این کار) بودیم. بلکه ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم پس آن را چنان در هم می‌شکند که ناگاه باطل نابود می‌شود، و وای بر شما از توصیفی که می‌کنید (آفرینش را بی‌هدف و خدا را دارای فرزند می‌دانید).

**هدف دار بودن عالم هستی**

در آیات گذشته سخن از انسان‌هایی به میان آمده بود که مقهور شهوات نفس خود بودند و به قدری در تمایلات نفسانی خود غرق شده بودند که به فرمودۀ مولی المتّقین علیه السّلام: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا»[[2]](#footnote-2)؛ همچون چهارپای بسته که همۀ همّش خوردن علوفه است می‌باشند. افرادی که چنین‌اند درواقع آنها را انسان نمی‌توان گفت. حیوان‌های دوپایی هستند انسان‌نما که تمام همّشان اشباع شهوات نفسانی است. به قدری سر به گنداب شهوات نفسانی فرو برده‌اند که اصلاً مجال ندارند تفکّر کنند، واقعاً چشم خود را بچرخانند در این جمال و جلالی که عالم هستی را فرا گرفته فکر کنند، بیندیشند که:

راستی این زمین و آسمان یعنی چه؟ این رخشندگان عالم بالا چه می‌گویند؟ طلوع و غروب ماه و خورشید چه معنایی دارد؟ و این کاروان معظم هستی از کجا شروع به حرکت کرده به کجا می‌‌رود و درکجا بار خود را خواهد انداخت؟ قافله سالار این کاروان کیست؟ و منِ انسان، کی هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ آورنده‌ام چه کسی بوده؟ برای چه آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ اصلاً مجال این تفکّر را ندارند، سرگرم عیش و نوش و خوردن و خوابیدن خود هستند. این‌گونه افراد، آفرینش آدم را بی‌هدف می‌دانند و معتقدند هر چه در این عالم هست خدمتگزار من و شکم و دامان من است همین.

اینها عالم را پوچ و بی‌هدف می‌دانند، ولذا باید گفت: ای عار و ننگ برآن موجود دوپایی که اسمش انسان باشد و بیش از یک چهارپا از این هیاهو و غوغای عالم هستی چیزی درک نکند. و لذا آیۀ شریفه در مقام تخطئۀ این طرز تفکّر است که خیال نکنید این عالم همین‌طور برای خوردن و خوابیدن شما ایجاد شده و هیچ هدفی در کار نیست، مسئله این نیست.

**حرف سفیهانۀ مادّی مسلکان**

خداوند متعال می‌فرماید: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبين»؛ ما که بازیگر نیستیم این همه نظامات مُتقنِ عالم را خلق کرده باشیم فقط برای اینکه شما بخورید و بخوابید، اینکه لعب و بازی است. البتّه این بحث بعد از پذیرش این مطلب است که عالَم مبدأ حکیم دارد و این که ما مادّی مسلک نباشیم. مادّی مسلک اعتقادش این است که این عالَم از مادّۀ کور و کر تولید شده، از طبیعت مُرده و فاقد عقل و شعور به وجود آمده است. حرفی که از این سفیهانه‌تر و نامعقولانه‌تر در عالَم حرف نیست.

اگر به همان فرد مادّی مسلک بگوییم که تو کوری، کری، لالی و فاقد عقل و شعوری، چه می‌گوید؟ می‌خندد و به ما می‌گوید: شما منکر بدیهیّات هستی. من که زنده‌ام، می‌بینم، می‌شنوم، حرف می‌زنم، من که عقل و شعور دارم چطور به من می‌گویی تو مُرده‌ای، کری، کوری، لالی و عقل نداری؟ می‌گوییم: بسیار خوب! این حرف بدیهی‌البطلان است، از این حرف بدیهی‌البطلان‌تر اینکه تو بگویی منِ زنده را موجودی مُرده آفریده و مرده‌ای به من حیات داده، کوری به من چشم داده، کری به من گوش داده، لالی به من زبان داده، بی‌عقلی به من عقل داده. آیا حرفی از این سفیهانه‌تر هست؟

اینکه می‌گویند: تو کوری، تو کری خنده‌ات می‌گیرد، چرا به خودت نمی‌خندی که می‌گویی: منِ شنوا و بینا را مادّه‌ای کور و کر ساخته، این معقول است که موجود مرده‌ای زنده بسازد، موجود کری شنوایی بسازد، کوری بینایی بسازد، لال گویایی بسازد، دیوانه عقل بسازد. آیا این معقول است؟ چطور اگر به خودِ تو بگوییم کور و کر و لالی می‌خندی می‌گویی این بدیهی‌البطلان است، می‌گوییم: این حرف تو از این حرف هم بُطلانش بدیهی‌تر است که مرده‌ای زنده، کوری چشم و کری گوش بیافریند. تو که گوش داری، چشم داری، عقل داری پس حتماً کسی که تو را ساخته است عقل دارد، عاقلی به تو عقل داده، بینایی به تو بینایی داده، شنوایی به تو شنوایی داده، زنده‌ای به تو حیات داده است.

**آفریدگارِ این عالم، حیّ و بصیر و حکیم**

 أَ فِي اللَّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْض[[3]](#footnote-3)

آیا در خدا که آفرینندۀ آسمان‌ها و زمین است شکّی هست؟

 این مطلب بدیهی است که سازندۀ این عالم زنده، بینا و شنواست، سمیع، بصیر، حیّ و مرید و مُدرِک است، این حرف روشنی است. پس از اینکه ما قائل شدیم که عالَم، مبدأ علیم و حکیم دارد، این مبدأ علیم و حکیم مُحال است در این آفرینش دقیق و منظّم خود هدف نداشته باشد. حکیم باشد و کار لغو انجام بدهد! حکیم، کار لغو انجام نمی‌دهد. اگر ما که بیش از چهل یا پنجاه سال سنّ داریم بیاییم خانه‌ای درست کنیم، بعد آن را خراب کنیم همه به ما می‌خندند و می‌گویند: مگر شما دیوانه‌اید؟ آدم عاقل که چنین کاری نمی‌کند بسازد و ویران کند. کسی این‌قدر زحمت بکشد، پول خرج کند، بنّا و عَمله و مصالح بیاورد چند ماه بلکه یک سال کار کند و بعد که خانه ساخته شد آن را ویران کند. چنین کسی از عقل بهره‌ای ندارد.

حال اگر بگوییم که این عالَم را ساخته‌اند و هدفی در کار نیست و این منظومه‌ها و کُرات محیّرالعقول می‌چرخند تا انسانی به وجود بیاید که فقط بخورد و بخوابد و با رقیبش بجنگد و شکم پاره کند و بعد هم همه بمیرند و بپوسند. این یک کار لغو است. لغوتر از آن اینکه یک انسانی مصالح بریزد، ساختمانی مجهز بسازد بعد ویرانش کند. او بازیگر است و بازیگر خیلی نادانی هم هست. خدا فرمود: من این‌گونه نیستم.

«وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبين‏»؛ من که این نظامات عجیب عالَم را آفریده‌ام بازیگر که نیستم بسازم بعد ویران کنم، جمعی را بیافرینم و بعد هم مردم دور هم جمع بشوند و بخورند و بخوابند و همدیگر را بزنند و بکوبند و بعد هم همه از بین بروند، لاشه‌ها بپوسند و نابود شوند. این یعنی چه؟ من که بازیگر نیستم: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبين‏»؛ کار لهو هم نمی‌کنم.

نه لعب دارم نه لهو دارم. لعب یعنی کار بی هدف، مثل بچّه‌ها که جمع می‌شوند بازی می‌کنند هدفی ندارند، فقط بازی می‌کنند. لهو آن است که هدفی وجود دارد ولی هدف عُقلایی نیست، هدف غیرعقلایی است یعنی نتیجه‌هایی می‌گیرند که آن هدفِ اصلی را از بین می‌برد، این لهو است. مثل جوانی که به یک مرکز علمی رفته تا درس بخواند و دانشمندی بشود و بعد که برگشت زندگی مرفّهی داشته باشد. امّا او به‌جای اینکه درس بخواند مشغول عیّاشی شده عیّاشی هدفش است امّا هدف نامعقولی است. هدف درس خواندن و دانشمند شدن بوده امّا مشغول عیّاشی شده مشغول لهو شده این سرگرمی است.

خدا فرمود: من نه لاعبم نه لاهی‌ام. بازیگر نیستم از آن طرف لهو هم نمی‌کنم که بخواهم خودم را سرگرم کنم یعنی عالم را خلق کنم که سرگرم بشوم. مثل کسی که کاری انجام می‌دهد که سرگرم بشود، نه من این‌گونه نیستم.

**ناسازگاری سرگرمی با موقعیّت و مقام الوهیّت**

لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لاَتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلينَ [[4]](#footnote-4)

اگر می‌خواستم سرگرمی انتخاب کنیم چیزی متناسب خود انتخاب می‌کردیم اگر کنندۀ (این کار) بودیم.

 «لَو» در اصطلاح اهل ادب برای امتناع است. مُحال است من برای خودم سرگرمی درست کنم. بر فرض مُحال اگر بنا بود سرگرمی درست کنم از عالَم خودم درست می‌کردم، از مجرّداتی که باقی و ازلی باشد مثل خودم ابدی باشد نه اینکه از زمین و جماد و نبات برای خودم سرگرمی درست کنم. هر کسی سرگرمی‌اش باید مناسب حال خودش باشد. سرگرمی بچّه با عروسک است، کسی که عالِم باشد کتاب و کتابخانه را سرگرمی‌اش قرار می‌دهد، تاجر را تجارت خانه‌اش و کشاورز را مزرعه‌اش سرگرم می‌کند.

اگر بنا بود من هم بر فرض مُحال سرگرمی برای خود درست کنم از عالَم خود درست می‌کردم، از عالَم خود که عالَم تجرّد و عالَم بقاء است، عالَم ازلیّت و ابدیّت است، از آن درست می‌کردم. نه اینکه به قول مسیحیان، مریم همسر خدا و عیسی هم فرزند خدا باشد که سرگرم بشود، چرا از انسان‌ها سرگرمی درست کنم که: «كانا يَأْكُلانِ الطَّعام‏»[[5]](#footnote-5)؛ (مریم و عیسی ) هردو غذا می‌خوردند و کسی که غذا می‌خورد دفع هم دارد، چیزی که به شکم می‌ریزد از شکم هم باید بیرون بریزد. آیا این مناسب با شأن من است که کسی را برای خود سرگرمی درست کنم که مناسب با عالَم خودم نباشد؟ مُحال است من سرگرمی داشته باشم.

**حق، نابودکنندۀ باطل**

بلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ [[6]](#footnote-6)

بلکه ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم پس آن را چنان در هم می‌شکند که ناگاه باطل نابود می‌شود، و وای بر شما از توصیفی که می‌کنید (آفرینش را بی‌هدف و خدا را دارای فرزند می‌دانید).

سنّت من این است که باطل را با حق نابود می‌کنم. حق احتمالاً همان ادلّه و براهین عقلی و آیات و بیّنات الهی است و باطل همان خیالات و اوهام پوچ که خدا را (العیاذ بالله) لاعِب فرض کردند و عالَم را بی‌هدف دانستند. ما با ادلّۀ عقلی و براهین آسمانی بر سرِ باطل می‌کوبیم باطل را متلاشی می‌کند. مفهوم «دَمغ» این است که بر سر کسی بکوبند و جمجمه‌اش بشکند و مغزش متلاشی بشود. این حق بر سر باطل می‌کوبد و آن را در جوّ افکار و عقول، ادلّه و براهین عقلی و بیّنات آسمانی نابود و متلاشی می‌کند. «فَإِذا هُوَ زاهِقٌ»؛ ولذا باطل نابود شدنی است.

مطلب اساسی در اینجا مسئلۀ هدف است، قرآن اثبات می‌کند که عالَم بی‌هدف نیست، خدا لاعِب و

لاهی نیست هدف دارد. ولذا می‌فرماید: «أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»؛ آیا انسان گمان می‌کند بیهوده رها می‌شود؟ آیا انسان خیال می‌کند که ما او را خلق کردیم و رهایش می‌کنیم و دیگر کاری با او نداریم و اعمالش به حساب نمی‌آید؟

**هدف از آفرینشِ عالم**

أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ [[7]](#footnote-7)

آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و بازگشتی به سوی ما ندارید؟

نه این‌طور نیست، عالم هدف دارد. هدف از آفرینش عالم چیست؟ گاهی اوقات در ذهن‌های ناپخته، این افکار غَلَیان می‌کند که خدا برای چه این عالم و آدم را خلق کرده است؟ آیا گمنام بود می‌خواست بیافریند تا آوازه و نامش در عالم منتشر شود؟ آیا تنها بود می‌خواست خلق کند تا قدری از تنهایی بیرون بیاید؟ آیا نیازی به عبادت ما داشت و ما را آفرید که او را عبادت کنیم؟ منشأ این افكار از اینجاست که ما از جهت فعّالیت و تلاش، خالق را با خودمان مقایسه می‌کنیم. هدف ما از کار چیست؟ هر کسی که کار می‌کند هدفش از کار، رفع نیازهاي خودِ اوست، نقيصه‌اي دارد مي‌خواهد نقصش برطرف بشود.

ما این‌گونه هستیم؛ درس می‌خوانیم برای چه؟ برای اینکه جاهليم می‌خواهيم عالِم بشويم. دنبال کسب و کار می‌روم برای اینکه فقیرم می‌خواهم ثروتمند بشوم. لشکر فراهم می‌کنم برای اینکه عاجزم می‌خواهم قدرتمند بشوم. جهل و فقر و عجز در ذات ما وجود دارد، اصلاً ذات ما جهل و فقر و عجز است، ما ناچاریم از بیرون کاری کنیم که این جهل ذاتی، این فقر ذاتی و اين عجز ذاتی ما برطرف بشود. ما در تمام تلاش‌ها هدف داریم امّا هدف ما رفع نیاز و رفع کمبود است، بنا بر اين خیال می‌کنیم خالق هم مثل ماست، خالق هم وقتی کار می‌کند کمبودی دارد می‌خواهد کمبود خود را برطرف کند.

**مشكل اساسي ما ضعف در شناخت خالق**

پس اشکال همین‌جا است، ما توهّم می‌کنیم که خالق در فاعلیّت مانند مخلوق در فاعلیّت است، مخلوق که فاعلیّت دارد به منظور رفع نیاز است پس خالق هم که فاعلیّت و خالقیّت دارد و کار می‌کند به منظور رفع نیاز است، این توهّم غلطی است.

آن چیزی که باعث می‌شود انسان صفات خدا را خوب تشخیص ندهد و خدا را در حدّ خود بداند همین توهّم است، یعنی او را با خودش مقایسه می‌کند و خالق را از جهت فاعلیّت و رفع نیاز شبیه خودش قرار می‌دهد و حال آنکه دربارۀ خالق ما فقط تسبیح و تکبیر داریم. باید بگوييم: «اللهُ أَكْبَرُ مِنْ‏ أَنْ‏ يُوصَف»[[8]](#footnote-8)؛ خدا بزرگتر از آن است که من او را توصیف می‌کنم، اصلاً در هيچ جهت شبیه به ما نیست. خدا را تسبیح می‌کنیم؛ خدا منزّه از این است که نقصی داشته باشد، او ذاتاً غنيّ و عالِم و قادر است، ما ذاتاً فقیر و جاهل و عاجزیم.

و لذا دربارۀ خدا ما جز اینکه اعتقاد به وجود او داریم حرف ديگري نمی‌توانیم بگوييم. ما اعتقاد به هستی او داریم، می‌دانیم که خدا هست، داراي علم و قدرت و حیات است امّا ذات او چيست نمی‌دانیم، علم او، قدرت او و حیات او به چه کیفیّت و چگونه است نمی‌دانیم و در اين باره حقّ بحث هم نداریم برای اینکه ما محدودیم و او نامحدود است، اصلاً ممکن نیست نامحدود در محدود بگنجد، این محال است که اقیانوس بی‌پایان در استکاني بگنجد، اصلاً تصوّر آن هم مُحال است و لذا شناسايي ما دربارۀ ذات اقدس حق به همین مقدار است كه اعتقاد به وجود او داشته باشيم.

ما از آثارش معتقد شده‌ایم که او وجود دارد و دارای علم و قدرت و حیات است امّا خودِ ذات چگونه و به چه کیفیّت است؟ این معنا از درک ما خارج است، ما معتقدیم الله اکبر و سبحان الله، تکبیر و تسبیح داریم، خدا از هیچ جهت شبیه به ما نیست، ما در فاعلیّت استکمال می‌کنیم، او در فاعلیّت استکمال نمی‌کند، او تکمیل می‌کند. هدف او کمالِ خود نیست، او نمی‌خواهد با خلقِ عالم به کمال برسد، او غنیِّ بالذّات است، بلکه او می‌خواهد خلق کند تا مخلوق را به کمال برساند، او خلق را تکمیل می‌کند، خلق را از نقص به کمال می‌رساند نه اینکه خودش به کمال برسد خودش که غنیّ بالذات است.

ولذا خداوند در فاعلیّت به اصطلاح، غایت فاعلی ندارد بلکه غایت فعلی دارد. می‌خواهد فعل را به کمال برساند. مثلاً نطفه را که فعل او و خلق اوست آن را حرکت می‌دهد و از نقص به کمال می‌رساند، به قربِ کمالِ مطلق می‌رساند، این هدف از خلقت است. و لذا هدف خداوند از خلقت، غیر از هدفی است که ما داریم، ما می‌خواهیم خودمان را کامل کنیم، او می خواهد تکمیل کند خودش هیچ کمبودی ندارد.

**کمال انسان، هدف غایی از آفرینش عالَم**

خداوند صمد است صمد یعنی محتاج به خارج از خود نیست، توپُر است، تمام مخلوقات توخالی‌اند. توخالی همیشه به کسی نیاز دارد که او را پُر کند:

يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَميد[[9]](#footnote-9)

ای مردم! شما نیازمند به خدایید، تنها خداوند است که بی نیاز و ستوده است.

 خداوند هدف دارد و هدف او تکمیل مخلوقات است و لذا فرمود:

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ [[10]](#footnote-10)

من جنّ و انس را نیافریدم جز برای این که مرا بپرستند.

جنّ و انس باید عبادت کنند تا به کمال برسند نه اینکه من خلق کردم تا به کمال برسم. ضمناً عبادت شما هم چیزی به من اضافه نمی‌کند چون من کمبودی ندارم، خواسته‌ام شما از نقص به کمال برسید. «أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُون‏»؛ آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم. اوّل آیه نشان می‌دهد که این خلقت، هدف دارد آخر آیه هم می‌فرماید: هدف این است که به من بازگشت کنید، به من نزدیک بشوید تا به کمال برسید.

بنا بر این بطور اجمال، هم به حکم عقل و هم به حکم قرآن ما می‌فهمیم که عالَم هدف دارد: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ»؛ در نظام عالَم لَعب و لهوی در کار نیست و هدف خلقت هم کمال انسان است. ما را حرکت می‌دهند تا به کمال برسانند و دوران حرکت ما هم همین عمرِ ماست، حرکت کرده‌ایم تا اینجا آمده‌ایم نمی‌دانیم در این حرکت چه مقدار توانسته‌ایم بر جوهر قلبمان بیفزاییم؟ باقی‌ماندۀ عمر هم مثل گذشته به همین زودی می‌گذرد و انسان باید با جدّیّت و اهتمام شدید به خودش برسد.

**قرآن، حکمت عملی است**

آنچه دربارۀ هدف آفرینش بیان شد مطلب نظری نیست. بعضی افراد به دین بطور حکمت نظری نگاه می‌کنند، فقط می‌خواهند مطلب را بفهمند دین این نیست. حکمت نظری در غیر قرآن است، کتاب‌های فلاسفه حکمت نظری دارند. قرآن حکمت عملی است می‌خواهد از راه عمل، انسان را حرکت بدهد والّا یک عمر کسی مطالعه و تحقیق کند و مطالب را بفهمد تا به مرحلۀ عمل نیاورد جوهر قلبش حرکت نمی‌کند. تنها با فهمیدن حرکت ایجاد نخواهد شد بلکه آدمی باید بفهمد و در مقام عمل به کار بیاورد. بدون عمل هرچه بیشتر بر علمش بیفزاید همان مقدار از خدا دورتر می‌شود و حال اینکه هدف این بود که به خدا نزدیک بشود. پس اگر واقعاً ما فهمیدیم هدفِ خلقت، نزدیک شدن ما به کمال مطلق و ذات اقدس حق است و راهش هم همین راه عملی است که قرار داده‌اند ما چاره‌ای جز عمل نداریم.

**فرمان دلسوزانۀ مولای متّقیان علیه السلام به شیعیان خود**

بنابراین سزاوار است گوش به فرمان محبّت‌آمیز مولایمان حضرت امیر علیه السّلام بدهیم که گاهی گریه می‌کرد و مرتّب فریاد می‌کشید و مردم گوش به حرف او نمی‌دادند. در میان بازار بصره گریه می‌کرد و با صدای بلند می‌فرمود:

يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَ عُمَّالَ‏ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَحْلِفُونَ وَ بِاللَّيْلِ فِي فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَ فِی خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَغْفُلُونَ فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِی الْمَعَاد[[11]](#footnote-11)

ای دنیاپرستان! و ای مزدوران دنیاپرستان! حال که شما در روز پیوسته سوگند می‌خورید و شب در بسترهایتان می‌خوابید و در این میان از آخرت غافلید پس کی توشه آماده می‌کنید و در امر معاد می‌اندیشید؟

روز که در بازار مشغول سوداگری‌های خود هستید و با تبلیغات فریبنده، جنس خود را مرغوب نشان می‌دهید و جنس مردم را از ارزش می‌اندازید، شب هم به خانه رفته در رختخواب‌ها می‌خوابید. روز خستۀ کار و شب هم چون مُردار! «جِيفَةٌ بِاللَّيْلِ‏ بَطَّالٌ بِالنَّهَارِ»[[12]](#footnote-12)؛ نکند آدمی مردار شب باشد و باطل کارِ روز. شما که این‌گونه عمل می‌کنید: «فَمَتَى تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَاد»؛ پس کی آمادۀ تهیّۀ زاد و توشۀ آخرت می‌شوید و دربارۀ معاد فکر می‌کنید؟ پس کی می‌خواهید بار سفر ببندید؟ زمان رفتن نزدیک شده است.

تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ‏ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ [[13]](#footnote-13)

خدا شما را بیامرزد بار سفرببندید بانگ رحیل سر داده شد، آمادۀ حرکت باشید.

عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْأَبْدَانُ‏ صَحِيحَةٌ وَ الْأَعْضَاءُ لَدْنَةٌ وَ الْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ وَ لَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ [[14]](#footnote-14)‏

ای بندگان خدا! اکنون عمل کنید که زبان‌ها باز و بدن‌ها سالم و اندام‌ها فرمان‌بردار و راه بازگشت فراهم و فرصت زیاد است، قبل از اینکه مرگ فرارسد آمدن آن را حتمی بدانید و به انتظار آن ننشینید.

ای بندگان خدا! همین حالا دست به کار بشوید خود را برای آینده مجهّز کنید و تجهیز خود را به تأخیر نیفکنید. هم‌اکنون عمل کنید. فعلاً که زبان‌ها باز است و کار می‌کند بدن سالم است و خم و راست می‌شود، می‌نشینید و برمی‌خیزید. مجال وسیع است ولی همیشه چنین نیست. الآن در بیمارستان‌ها کسانی هستند که تمام بدنشان را گچ گرفته‌اند قادر بر حرکت نیستند ما سالمیم، آنها آرزو می‌کنند که کاش بتوانند یک شب یا یک روز بیرون بیایند و کاری انجام بدهند. این سلامتِ بدن همیشه نیست و این خون در رگهای انسان همیشه در جریان نیست.

روزی خواهد آمد که زبان از کار می‌افتد. بدن دیگر قادر بر حرکت نیست، مَلک الموت علیه السّلام آمادۀ قبض روح است، هر چه به او بگوییم یک روز یا یک ساعت و بلکه یک نفس مهلت بده پذیرفته نیست. سال‌ها، ماه‌ها، هفته‌ها، روزها، شب‌ها و ساعت‌ها گذشت تو کاری نکردی، حالا با یک دقیقه و یک نَفَس چه کاری می‌خواهی انجام بدهی؟ نه، سهم تو از هوا هم تمام شد، دیگر حقّ تنفّس هم نداری، نصیب تو از آب‌های عالم و از نان‌های عالم تمام شد.

لذا فریاد دلسوزانۀ مولای ما این است: «عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ‏ فَاعْمَلُوا»؛ همین الآن دست به کار بشوید. «وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَة» در حالی که زبان‌ها آزاد در دهان می‌چرخد. «وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ»؛ بدنتان فعلاً سالم است. «وَ الْأَعْضَاءُ لَدْنَةٌ»؛ اعضای بدنتان رام شماست و به فرمان شما کار می‌کند، برمی‌خیزید، می‌نشینید، همیشه این‌طور نیست. «وَ الْمُتَقَلَّبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْت‏»؛ میدان (عمل ) وسیع است و محلّ برگشتن از گناه باز است، قبل از این‌که کارهای صالح از شما فوت شود و مرگ گریبان شما را بگیرد وارد عمل شوید.

**لزوم آمادگی برای ملاقات با حضرت ملک الموت**

ولذا این دعا، دعای جامع و هشداردهنده‌ای است که گفته‌اند همیشه بگویید:

اللَّهُمَ‏ ارْزُقْنِي‏ التَّجَافِيَ‏ عَنْ دَارِالْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِالْخُلُودِ وَ الِاسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْت [[15]](#footnote-15)

خدایا! به من این روزی را عنایت کن که از این سرای فریبندۀ دنیا پهلو تهی کنم و برای قبض روح توسّط ملک‌الموت آماده بشوم و گرایش به عالم آخرت داشته باشم و قبل از اینکه مرگ بیاید خود را برای مرگ آماده کنم.

امشب ما دست‌های از بدن جدا شدۀ حضرت ابوالفضل علیه السّلام را که باب‌الحوائج است به دَرِ خانۀ پروردگار به شفاعت می‌بریم. ما حوائج زیادی داریم؛ حوائج مادّی، معنوی، مخصوصاً حوائج معنوی، دنیا بالاخره می‌گذرد؛ کم یا زیاد، فقر یا ثروت اینها تمام می‌شود، این چیز مهمّی نیست. آن حالت معنوی خیلی مهمّ است یعنی نکند دنیا تمام بشود و هنوز آن معرفتی که باید نسبت به خدا و اولیاء خدا تحصیل کرده باشیم، به دست نیاورده باشیم، نکند هنوز چشم علی‌بین در ما پیدا نشده باشد، چشم حسین‌بین در ما پیدا نشده باشد، ما می‌خواهیم با آنها زندگی کنیم، مرتّب می‌گوییم: خدایا! دست ما را از دامان آنها کوتاه نکن، در دنیا، در برزخ و در محشر ما را از امام حسین علیه السلام جدا نکن. این جدا نشدن لیاقت می‌خواهد، استعداد و آمادگی می‌خواهد. .همان‌طور که در دارالسّلام، انسان بیمار و آلوده را راه نمی‌دهند و جای پاکان است، لذا لازم است ما این حاجت معنوی را داشته باشیم. ابوالفضل علیه السّلام باب‌الحوائج است. امیدواریم به برکت این دست‌ها، خداوند گره از مشکلات ما بگشاید و حوائج مادّی و معنوی ما را تأمین بفرماید.

حضرت ابوالفضل علیه السلام همیشه به امام حسین علیه السلام می‌گفت: مولای من! سیّد من! سرور من! آقای من! روز عاشورا خدمت برادر بزرگوارش آمد و عرض کرد: «قَدْ ضَاقَ‏ صَدْرِي‏ وَ سَئِمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ»[[16]](#footnote-16)؛ آقا! سینه‌ام تنگی می‌کند دیگر از زندگی خسته شده‌ام. او نمی‌تواند ببیند فریاد العطش بچّه‌های برادرش به آسمان بلند است عمو اسمش سقّا باشد آب در اختیار او ولی نتواند بچّه‌ها را سیراب کند. او نمی‌تواند تحمّل کند ببیند به همین زودی باید گَرد اسارت بر چهرۀ خواهرانش بنشیند. و لذا عرض می‌کند: آقا! دیگر خسته شده‌ام، به من اجازۀ رفتن به میدان و جانبازی بده، ولی امام حسین علیه السّلام اجازۀ جنگ به او نداد. فرمود: «فَاطْلُبْ لِهَؤُلَاءِ الْأَطْفَالِ‏ قَلِيلًا مِنَ الْمَاءِ»؛ اگر بتوانی برو برای بچّه‌ها کمی آب بیاور.

او مشک را برداشته کنار آب روان هم رسیده، آن را از آب هم پر کرده امّا بین راه گرفتار شد، لشکر بی‌رحم دشمن اطرافش را گرفتند، از همه طرف هجوم آوردند، دست‌ها از بدن جدا شد، آبِ مشک بر زمین ریخت، مأیوس و ناامید شد، دیگر نمی‌خواهد به خیمه‌ها برگردد، عمود آهنین بر فرق مبارکش فرود آوردند ، صدا زد: یا اَخا اَدْرِکْ اَخاک.

پروردگارا! به احترام دستان از بدن جدا شدۀ حضرت ابوالفضل علیه السّلام دستانِ امیدوار ما را از خزانۀ رحمتت نا امید بر مگردان.

جوانان ما را از آفات زمان حفظ کن.

بر ایمان و یقین ما بیفزای.

فرج مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام را نزدیک بگردان.

ما را از جمله یاران ثابت قدم آن حضرت محسوب بفرما.

آمین یا ربّ العالمین

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. - سورۀ انبیاء، آیۀ 16. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نهج البلاغه، نامۀ 45. [↑](#footnote-ref-2)
3. - سورۀ ابراهیم، آیۀ 10. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سورۀ انبیاء، آیۀ 17. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ مائده، آیۀ 75. [↑](#footnote-ref-5)
6. - سورۀ انبیاء، آیۀ 18. [↑](#footnote-ref-6)
7. - سورۀ مؤمنون، آیۀ 115. [↑](#footnote-ref-7)
8. - کافی، جلد 1، صفحۀ 117. [↑](#footnote-ref-8)
9. - سورۀ فاطر، آیۀ 15. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سورۀ ذاریات، آیۀ 56. [↑](#footnote-ref-10)
11. - بحارالانوار، جلد 74، صفحۀ 424. [↑](#footnote-ref-11)
12. - بحارالانوار، جلد 73، صفحۀ 180. [↑](#footnote-ref-12)
13. - نهج البلاغه، خطبۀ 195. [↑](#footnote-ref-13)
14. - نهج البلاغه، خطبۀ 187. [↑](#footnote-ref-14)
15. - اقبال الاعمال، جلد 1، صفحۀ 228. [↑](#footnote-ref-15)
16. - بحارالانوار، جلد 45، صفحۀ 41. [↑](#footnote-ref-16)